

A Comparative-Critical Study of the Western Foundations of State Independence in the International Order: The Perspective of Contemporary Islamic Political Philosophy

Hadi shojaei¹

DOI: [10.48308/pijaj.2026.243073.1838](https://doi.org/10.48308/pijaj.2026.243073.1838) Received: 2025/12/28 Accepted: 2026/2/28

Original Article

Extended Abstract

Introduction: The concept of state independence, a fundamental pillar of the international order, has undergone significant historical evolution and reinterpretation. In the current transitional phase of the global system, a critical examination of its justificatory foundations is of paramount importance. While Western political thought has constructed a coherent secular framework for state sovereignty, it has rarely faced a foundational critique from external philosophical traditions rooted in distinct metaphysical worldviews. The central problem is that the dominant secular conception of independence lacks the capacity to establish a just global order or respond to the needs of spiritually-oriented civilizations. Consequently, redefining independence—not as a self-sufficient value, but as a doctrinal instrument in service of monotheistic ends—is an unavoidable necessity. This article addresses this gap by conducting a comparative-critical study of the Western conceptual architecture of independence through the lens of contemporary Islamic political philosophy. For alternative civilizational projects, such as the Islamic one, achieving meaningful agency in the international arena is contingent upon a radical redefinition of independence beyond its modern secular confines.

Methods: This study employs a comparative-critical textual analysis conducted in two sequential phases. First, through an analytical-interpretive examination of key Western political, legal, and international relations texts, it identifies three principal justifications for state independence in dominant Western discourse: national sovereignty as the legal guardian of collective identity; the right to self-determination as the source of popular legitimacy; and strategic efficacy within interdependence as a practical justification. In

1. Assistant Professor, Department of Political Science, Imam Khomeini Education and Research Institute, Qom, Iran. shojaei@iki.ac.ir



the second phase, adopting a confrontational-comparative approach, each of these pillars is subjected to critical evaluation based on the core tenets of contemporary Islamic political philosophy—namely divine sovereignty, doctrinal independence, justice as the ultimate aim of governance, duty-centricity (as opposed to right-centricity), and the negation of domination.

Results and Discussion: The comparative analysis reveals two fundamentally distinct, and often opposed, intellectual and civilizational projects regarding independence. The Western model is built upon a secular, terrestrial, and state-centric rationality, where independence is an end in itself, aimed at preserving the nation-state within the existing international order. In contrast, the Islamic reading—while adopting certain concepts in practical form—fundamentally transforms their conceptual architecture. In this view, national sovereignty is subordinated to divine sovereignty and reinterpreted as a divine trust and duty. The right to self-determination is reconceived not as an autonomous right, but as a fiduciary responsibility before God. Furthermore, strategic efficacy and national interest are redefined within the framework of justice and the interests of the Islamic system. This perspective rejects the management of interdependence as a covert form of domination, proposing instead civilizational self-sufficiency and “dignified, selective interaction” as the alternative strategy.

Conclusions: This confrontation results in the formation of two opposing civilizational trajectories. The Western project seeks to stabilize, manage, or incrementally reform the existing order. Conversely, the Islamic project, by fundamentally denying the legitimacy of the current order’s domineering nature, aims for a profound transformation and the establishment of a system based on monotheistic values and justice. This divergence stems from the distinct ontology, anthropology, and teleology of the two traditions. This confrontation is not merely a theoretical dispute; it has evolved into a geopolitical fissure that will shape actor behavior, future alliances, and global conflicts. Therefore, the study of independence today is, in essence, a study of the paradigmatic battle over the meaning of sovereignty, legitimacy, and the ultimate purpose of collective life on the global stage.

Keywords: Foundations, Independence, State, International Order, Contemporary Islamic Political Philosophy

Citation: shojaei, Hadi. 2026. A Comparative-Critical Study of the Western Foundations of State Independence in the International Order: The Perspective of Contemporary Islamic Political Philosophy, *Political and International Approaches*, Spring, Vol 18, No 1, PP 117-136.



مطالعه تطبیقی-انتقادی مبانی غربی استقلال دولت در نظم بین الملل از منظر فلسفه سیاسی اسلامی معاصر

هادی شجاعی¹

DOI: [10.48308/pijaj.2026.243073.1838](https://doi.org/10.48308/pijaj.2026.243073.1838)

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۱۰/۷ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۱۲/۹

مقاله پژوهشی

چکیده مبسوط

مقدمه و اهداف: مفهوم استقلال دولت، به عنوان رکن بنیادین نظم بین الملل، همواره دستخوش تحول و بازخوانی بوده است. در شرایط گذار نظام بین الملل، واکاوی انتقادی مبانی توجیه گر این مفهوم، اهمیتی ویژه می یابد. در حالی که اندیشه سیاسی غرب، چارچوبی منسجم و اومانستی برای حاکمیت دولت ها ساخته است، این مبانی کمتر در معرض نقدی ریشه ای از منظری بیرونی و برآمده از یک سنت فلسفی جایگزین قرار گرفته اند. مسئله محوری این است که برداشت مسلط و سکولار از استقلال، فاقد ظرفیت لازم برای بنیان گذاری یک نظم جهانی عادلانه و پاسخ گویی به نیازهای تمدن های مبتنی بر معنویت است. از این رو، بازتعریف استقلال نه به مثابه یک ارزش خودبسنده، بلکه به عنوان یک مفهوم مکتبی و ابزاری در خدمت تحقق غایبات توحیدی، ضرورتی اجتناب ناپذیر است. این مقاله می کوشد با پر کردن این خلأ، مطالعه ای تطبیقی-انتقادی از معماری مفهومی غرب در باب استقلال، از منظر فلسفه سیاسی اسلامی معاصر ارائه دهد. برای پروژه های تمدنی بدیل مانند تمدن اسلامی، دستیابی به کنشگری معنادار در عرصه جهانی، مستلزم بازتعریفی بنیادین از استقلال، فراتر از قالب های سکولار مدرن آن است.

روش: این پژوهش با روش «تحلیل انتقادی-تطبیقی متون» در دو مرحله متوالی انجام شده است. در مرحله نخست، با بهره گیری از روش تحلیلی-تفسیری در مطالعه متون شاخص غربی در حوزه فلسفه سیاسی، حقوق و روابط بین الملل، سه ستون مفهومی اصلی توجیه کننده استقلال دولت در گفتمان مسلط غربی استخراج شد: حاکمیت ملی به مثابه بنیان حقوقی و حافظ هویت جمعی؛ حق تعیین سرنوشت به منزله منبع مشروعیت مردمی؛ و کارآمدی راهبردی در نظام وابستگی متقابل به مثابه توجیه عملی. در مرحله دوم، با رویکردی تقابلی-تطبیقی، هر یک از این مبانی در مواجهه با مفاهیم محوری فلسفه سیاسی اسلامی معاصر-مانند حاکمیت الهی، استقلال مکتبی، عدالت به مثابه غایت حکمرانی، تکلیف محوری در برابر حق محوری، و نفی سلطه-مورد ارزیابی انتقادی قرار گرفت.

۱. استادیار گروه روابط بین الملل، گروه علوم سیاسی، موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، قم، ایران. shojaei@iki.ac.ir



یافته‌ها: بررسی تطبیقی، وجود دو پروژه فکری و تمدنی اساساً متمایز و اغلب متعارض در باب استقلال را آشکار می‌سازد. الگوی غربی بر پایه‌ای عرفی، زمین‌مدار و دولت-ملت محور استوار است که در آن استقلال خود غایت نهایی برای حفظ و تقویت دولت-ملت در نظم موجود بین‌المللی است. در مقابل، خوانش اسلامی با پذیرش کلی و نسبی این مبانی، معماری آن‌ها را دگرگون می‌سازد. در این نگاه، حاکمیت ملی در ذیل حاکمیت الهی و به‌مثابه «امانت و تکلیفی الهی» بازتعریف می‌شود. حق تعیین سرنوشت از حقی خودبنیاد به «مسئولیتی امانی در برابر خدا» تبدیل می‌گردد. کارآمدی و منفعت ملی نیز در چارچوب «مصلحت نظام اسلامی» و عدالت بازتعریف شده و راهبرد مدیریت وابستگی، به‌مثابه شکلی پوشیده از سلطه، نقد شده و در برابر آن، راهبرد «خودکفایی تمدنی» و «تعامل‌گزینشی و عزتمند» ارائه می‌گردد.

نتیجه‌گیری: برآیند این تقابل، شکل‌گیری دو پروژه سیاسی متعارض است: پروژه غربی معطوف به تثبیت، مدیریت یا اصلاح تدریجی نظم موجود، و پروژه اسلامی در پی دگرگونی بنیادین آن و استقرار نظامی مبتنی بر ارزش‌های توحیدی و عدالت. این تفاوت، ریشه در هستی‌شناسی، انسان‌شناسی و غایت‌شناسی متمایز این دو سنت دارد. این تقابل دیگر صرفاً یک اختلاف نظری نیست، بلکه به شکافی ژئوپلیتیک و تمدنی بدل شده که رفتار بازیگران، ائتلاف‌ها و تضادهای آینده نظام بین‌الملل را شکل خواهد داد. بنابراین، واکاوی مفهوم استقلال در دوران حاضر، در حقیقت مطالعه میدانی نبرد پارادایمی بر سر معنای حاکمیت، مشروعیت و غایت حیات جمعی در عرصه جهانی است.

کلیدواژه‌ها: مبانی، استقلال، دولت، نظم بین‌المللی، فلسفه سیاسی اسلامی معاصر

استناددهی: شجاعی، هادی. ۱۴۰۵. مطالعه تطبیقی-انتقادی مبانی غربی استقلال دولت در نظم بین‌الملل از منظر فلسفه سیاسی اسلامی معاصر، بهار، سال ۱۸، شماره ۱، ۱۳۶-۱۱۷.



مقدمه

مفهوم استقلال دولت به عنوان ستون اصلی حاکمیت در نظام بین‌الملل، از صلح وستفاليا تا عصر حاضر، دستخوش دگرگونی‌های نظری و عملی گسترده‌ای بوده است. این مفهوم که در اندیشه سیاسی کلاسیک غرب اغلب با حاکمیت مطلق پیوند خورده بود، در شرایط کنونی گذار و بی‌ثباتی شکننده نظم جهانی، با چالش‌های بی‌سابقه‌ای مواجه شده است. پدیده‌هایی چون جهان‌شهری شدن و الگوهای پیچیده وابستگی متقابل، مبانی سنتی دولت-ملت را زیر سؤال برده‌اند. با این حال، مبانی فلسفی-حقوقی توجیه‌گر این مفهوم در گفتمان مسلط غربی، عمدتاً در چارچوبی اومانستی و سکولار باقی مانده و کمتر در معرض نقادی ریشه‌ای از منظری بیرونی و برخاسته از یک سنت فلسفی جایگزین قرار گرفته است. این مقاله در صدد است تا با رویکردی تطبیقی-انتقادی و با عبور از نقدهای درونی-غربی، طرحی برای مقایسه و ارزیابی بنیادین مبانی استقلال از منظر فلسفه سیاسی نوصدراایی ارائه دهد.

بررسی انتقادی این مبانی هم به غنای فلسفه سیاسی و روابط بین‌الملل می‌افزاید و محدودیت‌های پارادایم‌های مسلط را آشکار می‌سازد و هم به درک دقیق‌تر رفتار بازیگران بین‌المللی، به ویژه آن دسته که هویت و مشروعیت خود را بر پایه نظام‌های معنایی غیرغربی بنا نهاده‌اند، یاری می‌رساند. فقدان پژوهشی که به صورت نظام‌مند، مبانی مفهومی استقلال در اندیشه غرب را استخراج و سپس آن را در مواجهه مستقیم و انتقادی با یک منظومه فکری منسجم شرقی-اسلامی قرار دهد، خلاء اصلی محسوب می‌شود که این مقاله در صدد پر کردن آن است.

در این مقاله، استقلال دولت به معنای آزادی یک ملت از سلطه بیگانگان و اتکا به توانمندی‌های داخلی در همه ابعاد حیات اجتماعی-سیاسی در نظر گرفته می‌شود، تعریفی که هم جنبه‌های ایجابی (توانمندی، خوداتکایی و اختیار) و هم جنبه‌های سلبی (رهایی از سلطه و عدم وابستگی) را در بر می‌گیرد (امام خمینی، ۱۳۷۸، ۱۳: ۳۹۶؛ خامنه‌ای، ۱۳۹۳/۰۴/۱۶). در مقابل، اندیشه سیاسی غرب، استقلال را عمدتاً بر پایه حق حاکمیت ملی و توانایی تصمیم‌گیری نهایی در قلمرو تعریف شده، فهم و تبیین کرده است (Kahn, 2011: 2-3; Kalmo & Skinner, 2010: 31). رویکرد فلسفی مقاله نیز از منظر فلسفه سیاسی اسلامی معاصر صورت‌بندی می‌شود. فلسفه سیاسی به تحلیل عقلانی پدیده‌های بنیادین حیات سیاسی مانند حکومت، قدرت و عدالت می‌پردازد (پلانیت، ۱۳۸۰: ۱۲۰).

در سنت اسلامی، این دانش با فارابی و طرح علم مدنی برای شناخت «چیزهای نیک» و چگونگی تحصیل و حفظ آنها برای نیل به سعادت جمعی بنیان نهاده شد (فارابی، ۱۳۷۱: ۶۶-۶۷). خواجه نصیرالدین طوسی نیز در ادامه این سنت، حکمت عملی را دانشی می‌داند که به شناخت مصالح رفتارهای ارادی و کنش‌های سودمند انسان‌ها می‌پردازد تا از این رهگذر، نظام شایسته امور دنیوی و اخروی ایشان تأمین گردد (نصیرالدین طوسی، ۱۳۸۷: ۴۰). فلسفه سیاسی اسلامی، همچون فلسفه‌های سیاسی دیگر، در پی کشف پاسخ درست و مبتنی بر معرفت به پرسش‌های رایج در فلسفه سیاسی است، اما آنچه به آن صبغه اسلامی می‌بخشد، صرفاً انتساب جغرافیایی یا زمانی نیست؛ بلکه چنانکه آیت‌الله مصباح یزدی تصریح کرده، این دانش یا در بستر تمدن اسلامی رشد یافته، یا در تبیین عقلانی عقاید اسلامی به کار آمده، یا

دست کم دغدغه‌ای دینی در برابر آموزه‌های اسلامی در آن حضور دارد (مصباح یزدی، ۱۳۸۵: ۲۵-۲۷). بدین ترتیب، فلسفه سیاسی اسلامی گونه‌ای از تفکر فلسفی درباره امور سیاسی است که در کنار مباحث عام فلسفه سیاسی، با روشی عقلانی، سازگاری میان نتایج فلسفی-سیاسی و آموزه‌های اسلامی را پیگیری می‌کند (قربانی، ۱۳۹۷: ۱۰۶). مقصود از «معاصر» در این مقاله، به جریان‌های زنده و پویای این فلسفه در چند دهه اخیر اشاره دارد که با انقلاب اسلامی حیات تازه یافت. با عنایت به گستردگی این حوزه، تمرکز مقاله بر آرای اندیشمندان شناخته‌شده‌ای خواهد بود که به‌طور مشخص به مسئله «استقلال دولت در روابط بین‌الملل» پرداخته‌اند؛ چهره‌هایی همچون امام خمینی، آیت‌الله جوادی آملی، آیت‌الله مصباح یزدی، شهید مطهری، شهید صدر و آیت‌الله خامنه‌ای که هر یک به سهم خود در بازخوانی عقلانی-فلسفی این مفهوم در چارچوب تمدن اسلامی معاصر نقش داشته‌اند.

۱. پیشینه پژوهش

بررسی مفهوم «استقلال دولت» به عنوان یکی از ارکان بنیادین نظم سیاسی مدرن، در ادبیات غربی و اسلامی معاصر، از زوایای گوناگونی صورت پذیرفته است. این آثار را می‌توان بر اساس چهارچوب نظری غالب و سطح تحلیل آنها در سه دسته اصلی طبقه‌بندی نمود: مبانی فلسفی-حقوقی کلاسیک و معاصر غرب، تحلیل‌های انتقادی درون‌پارادایمی و پسااستعماری و تبیین‌های اسلامی-ایرانی از استقلال در عرصه بین‌الملل.

۱. مبانی فلسفی-حقوقی کلاسیک و معاصر غرب: این دسته از آثار به تبیین خاستگاه‌ها، تحول و چالش‌های مفهومی استقلال و حاکمیت در سنت فکری غرب می‌پردازند. کتاب «حاکمیت: خدا، دولت و خود» اثر ژان بتک الرشتاین، با رویکردی تاریخی-فلسفی، سیر تحول مفهوم حاکمیت مطلق را از مبانی الهیاتی قرون وسطی به سوی تجسم در دولت ملی مدرن و سپس درونی‌سازی در فرد خودمختار لیبرال پی‌گیری می‌کند. این اثر، مبانی متافیزیکی و سکولار شده‌ای که نظم وستفالیایی بر آن استوار گردید را آشکار می‌سازد. مقاله «بنیان‌های هستی‌شناختی حاکمیت دولت» اثر جان بورلی و دانیل لیمباگ، با تمرکز بر چارچوب‌های حقوقی-هنجاری سازمان ملل متحد، استقلال دولت را به مثابه یک ادعای هنجاری در نظام بین‌الملل تحلیل می‌کند که بر شناسایی متقابل استوار است. این اثر، جنبه‌های پراگماتیک و قراردادی مفهوم استقلال در نظم حقوقی بین‌الملل معاصر را برجسته می‌نماید.

۲. تحلیل‌های انتقادی درون‌پارادایمی و پسااستعماری: این مجموعه، محدودیت‌ها، تناقضات و پیامدهای مناقشه‌برانگیز ایده استقلال وستفالیایی را از منظری درونی یا با تأکید بر تجربه جوامع غیرغربی مورد نقد قرار می‌دهند. مقاله «نظم بین‌المللی و حاکمیت ملی؛ آنها می‌توانند هم‌زیستی داشته باشند» اثر آرتور لارسن، به چالش ذاتی آشتی دادن اقتدار مطلق دولت‌ها با ضرورت نظم جمعی در عرصه بین‌الملل می‌پردازد. لارسن با نشان دادن محدودیت‌های ذاتی حاکمیت در عمل، استدلال می‌کند که همکاری‌های بین‌المللی لزوماً به معنای زوال استقلال نیست، بلکه بازتعریف عملی آن در بستر وابستگی متقابل است. مقاله «استعمارزدایی از حاکمیت: دولت‌های استثنا در مرز کنیا و سومالی» اثر جولی مک‌آرتور و نیز

فصل «استعمارزدایی از حاکمیت و بازتصور خودمختاری» در کتاب ویراسته آسته‌ها ساکسنا، به نقد رادیکال مفهوم یکپارچه و غرب‌محور حاکمیت از منظر پسااستعماری می‌پردازند. این آثار نشان می‌دهند که چگونه فرآیند استعمارزدایی، تنش ذاتی بین «حاکمیت سرزمینی» دولت‌های جدید و «حاکمیت بر بدن‌ها» و حقوق جمعیت‌های بومی را آشکار کرد و الگوهای جایگزین خودمختاری را به چالش کشید.

۳. تبیین‌های اسلامی-ایرانی از استقلال در عرصه بین‌الملل: این دسته، با اتکا به منابع اسلامی و تجربه انقلاب اسلامی، به ارائه خوانشی هنجاری، نظری و راهبردی از مفهوم استقلال می‌پردازند. کتاب «ره‌نامه (جلد شانزدهم، آزادی و استقلال)» اثر آیت‌الله خامنه‌ای، به صورت مستقیم و منظومه‌وار به تبیین مبانی، ابعاد و الزامات استقلال در اندیشه اسلامی-انقلابی می‌پردازد و آن را به مثابه آزادی یک ملت در عرصه بین‌الملل تعریف می‌کند. این اثر، استقلال را از یک شعار هویتی فراتر برده و به عنوان پایه‌ای ضروری برای تمدن‌سازی و عزت ملی در تقابل با سلطه خارجی صورتبندی می‌کند. در همین راستا، مقاله «استقلال و آزادی در انقلاب اسلامی؛ رهاوردها و بایسته‌ها: تحلیلی در افق گام دوم انقلاب» اثر شریف لک‌زایی، با اتکا به بیانیه گام دوم، کارکرد و غایت استقلال را در چارچوب پروژه پیشرفت و تمدن‌سازی نوین اسلامی مورد تحلیل قرار می‌دهد و آن را موتور محرکه انقلاب می‌داند. کتاب‌های «اسلام و روابط بین‌الملل: کاوش در جامعه و حدود جهان‌شمولی» اثر فیض شیخ و «بحث درباره اسلام معتدل: ژئوپلیتیک اسلام و غرب» ویراسته مقتدر خان، به طرح این پرسش کلیدی می‌پردازند که مفاهیم بنیادین روابط بین‌الملل (از جمله دولت مستقل) تا چه حد از سنت اسلامی قابل استخراج هستند یا نیاز به بازتعریف دارند. این آثار، زمینه را برای ارائه یک «رویکرد اسلامی» به نظم بین‌الملل فراهم می‌کنند.

با وجود غنای موجود، خلأیی دوگانه در ادبیات مشهود است. اول، عدم استخراج نظام‌مند و جامع مبانی فلسفی غربی استقلال در یک چارچوب یکپارچه. دوم، عدم نقد بنیادین این مبانی از موضع یک فلسفه سیاسی جایگزین منسجم. نوآوری این مقاله در پر کردن این خلأ دوگانه است: نخست، استخراج نظام‌مند مبانی غربی و صورت‌بندی آن‌ها در یک چارچوب یکپارچه؛ دوم، ارزیابی تطبیقی-انتقادی این مبانی از منظر فلسفه سیاسی اسلامی معاصر و ارتقای نقد از سطح حقوقی به سطح متمایز یک سیاسی.

۲. چارچوب نظری: استقلال در گذار؛ از پارادایم وستفالیایی دولت-ملت به پارادایم تمدنی مقاومت

واکاوی مفهوم استقلال هنگامی به ژرفای واقعی خود دست می‌یابد که از مرزهای یک سنت فکری فراتر رفته و در پرتو مقایسه میان منظومه‌های معنایی متفاوت فهمیده شود. در ظاهر، هر دو گفتمان غربی و اسلامی بر خودگردانی، نفی سلطه خارجی و حق تعیین سرنوشت تأکید می‌ورزند. با این حال، واکاوی دقیق این مفاهیم در بستر تاریخی و فلسفی خاص هر یک، آشکار می‌سازد که واژه مشترک استقلال، بار معنایی، مبانی مشروعیت‌بخشی، غایت‌نهایی و راهکارهای تحقق‌کمابیش متعارضی را حمل می‌کند. این تفاوت‌ها ریشه در هستی‌شناسی، انسان‌شناسی و غایت‌شناسی متمایز این دو سنت دارد.

واکاوی این تقابل بنیادین در شرایط کنونی، ضرورتی عملی برای ترسیم نقشه راه دولت‌ها است. در

دوره‌ای که یقین‌های نظم و ستفالیایی و لیبرالی پسا جنگ به چالش کشیده شده، بازخوانی انتقادی مبانی استقلال نه تنها یک کار نظری، که ضرورتی عملی برای ترسیم نقشه راه دولت‌ها در میدان متلاطم کنونی است. این چارچوب با تشریح دو منطق کاملاً متمایز در مواجهه با بحران‌های حاکمیتی، به درک عمیق‌تر از رفتار بازیگران مختلف و سناریوهای محتمل آینده نظم جهانی یاری می‌رساند. این چارچوب نظری با تمرکز بر سه محور اساسی که نقطه جدایی بنیادین این دو خوانش است، به تحلیل تطبیقی و مستند این تقابل مفهومی می‌پردازد.

۱-۲. غایت نهایی؛ از تأمین منافع ملی تا اقامه نظم توحیدی

نخستین و ژرف‌ترین شکاف، در پاسخ به این پرسش کلیدی رخ می‌نماید که استقلال در نهایت برای چیست. در گفتمان غربی، استقلال دولتی به مثابه شرط ضروری برای تحقق و تضمین منافع ملی و بقای واحد سیاسی دولت-ملت فهمیده می‌شود. این خوانش که ریشه در عقلانیت دنیوی دوره مدرن دارد، غایت حکمرانی را تأمین امنیت، قدرت و رفاه شهروندان در قالب یک موجودیت سیاسی مستقل تعریف می‌کند. نظریه پردازان کلاسیک مانند توسیدید استقلال را در گرو توان مادی برای دفاع از خود می‌دانستند (Klimova et al., 2015: 8-11). در دوران مدرن، قراردادگرایی مانند هابز و لاک نیز استقلال دولت را مکمل و ضامن امنیتی می‌دانستند که قرارداد اجتماعی فراهم می‌آورد. (Pusterla, 2016: 127) در روابط بین‌الملل معاصر، حتی نظریه‌های هنجاری که بر مسئولیت‌پذیری بین‌المللی تأکید دارند، این مسئولیت‌پذیری را شرط مشروعیت و افزایش کارآمدی دولت در پیگیری منافع ملی قلمداد می‌کنند (Schuett & Stirk, 2015: 15-16).

اما در گفتمان حکمت سیاسی اسلام، استقلال در ذیل آرمانی بزرگ‌تر و متعالی‌تر معنا می‌یابد. استقلال سیاسی و ملی نه یک غایت نهایی، بلکه بستر ضروری و ابزاری در خدمت اقامه دین و تحقق عدالت الهی قلمداد می‌شود. متفکران معاصر اسلامی بر این نکته تأکید دارند که استقلال واقعی آن است که امکان شکل‌گیری و بالندگی یک جامعه مبتنی بر ارزش‌های توحیدی را فراهم کند. امام خمینی استقلال را نه تنها رهایی از استعمار، بلکه شرط لازم برای احیای هویت اسلامی و برپایی حکومت عدل می‌دانست (امام خمینی، ۱۳۷۸، ۶: ۲۱۹-۲۲۰). آیت‌الله خامنه‌ای نیز استقلال را پایه تمدن‌سازی نوین اسلامی معرفی کرده و آن را در گفتمان مقاومت و عدالت‌خواهی جهانی جای می‌دهد (خامنه‌ای، ۱۳۹۸/۰۸/۲۴). در این نگاه، مشروعیت استقلال یک دولت اسلامی، وابسته به جهت‌گیری آن به سمت تحقق این آرمان‌های وحیانی است.

۲-۲. نسبت با نظم بین الملل؛ از انطباق و مدیریت تا مقاومت و بدیل سازی

این تفاوت در غایت، بر نحوه تعریف رابطه دولت مستقل با ساختار و منطق حاکم بر نظام بین‌الملل تأثیر گذاشته است. در پارادایم مسلط غربی، استقلال در درون و در تعامل با قواعد و نهادهای نظم حقوقی-سیاسی موجود تعریف و سنجیده می‌شود. از الگوی کلاسیک موازنه قوا تا پارادایم لیبرالی وابستگی متقابل،

استقلال به معنای توانایی هوشمندانه برای مدیریت، انطباق و حتی خودمحدودسازی داوطلبانه در چارچوب قواعد بازی جهانی است تا منافع ملی تأمین شود (Grimm, 2015: 92-93). نظریه‌پردازانی مانند دیوید لیک بر این امر تأکید دارند که نظم جهانی حول اهداف قدرت‌های مسلط شکل می‌گیرد و استقلال دولت‌ها اغلب به میزان انطباق با این نظم وابسته است (Lake, 2009: 297). استقلال در این چارچوب، بیشتر یک ظرفیت راهبردی برای مدیریت وابستگی‌هاست.

در نقطه مقابل، خوانش اسلامی با نگاهی اساساً انتقادی به ماهیت نظم بین‌الملل موجود می‌نگرد و آن را نه عرصه‌ای بی‌طرف، بلکه ساختاری سلطه‌گرا و مبتنی بر منطق استکبار می‌داند. متفکران مسلمان معاصر استدلال می‌کنند که جهانی‌سازی و وابستگی متقابل در قالب کنونی، پروژه‌ای برای تحمیل وابستگی نامتقارن و ادغام کشورها در نظام سلطه سرمایه‌داری غرب است (خامنه‌ای، ۱۳۸۸/۰۲/۲۷). بنابراین، استقلال واقعی مستلزم مقاومت فعال در برابر منطق حاکم بر این نظم است. این مقاومت صرفاً دفاعی نیست، بلکه ماهیتی پیش‌دستانه و بدیل‌ساز دارد. هدف، ارائه الگوی بدیلی از زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است. تجلی عملی این نگاه را می‌توان در نظریه اقتصاد مقاومتی مشاهده کرد که بر خودکفایی درونی، عدالت محوری و قطع وابستگی‌های استراتژیک تأکید دارد (خامنه‌ای، ۱۳۹۵/۰۳/۲۶). امام خمینی با شعار نه شرقی نه غربی، صورت‌بندی سیاسی این نگرش را ارائه داد (امام خمینی، ۱۳۷۸، ۷: ۵۳۱). تعامل با جهان خارج در این خوانش، گزینشی، عزتمند و مشروط به نفی ذلت است.

۲-۳. سازوکار و ابعاد تحقق؛ از تمرکز بر حاکمیت تا جامعیت تمدنی و تکلیف محوری

سومین محور اختلاف به اولویت‌بندی ابعاد مختلف استقلال و سازوکارهای تضمین آن مربوط می‌شود. خوانش غربی به طور تاریخی و مفهومی، بر استقلال سیاسی-حقوقی و حاکمیت ملی به عنوان هسته سخت مفهوم تأکید داشته است. استقلال در معنای وستفالیایی آن، به حق انحصاری دولت در اعمال اقتدار در قلمرو مشخص و آزادی از مداخله خارجی تعریف می‌شد (Schuett & Stirk, 2015: 8-9). در کنار آن، امنیت نظامی و در دوران معاصر، استقلال اقتصادی در گرو ادغام در بازارهای جهانی به مؤلفه‌ای حیاتی بدل شده است (Carnegie & Carson, 2020: 66-73). در این نگاه، ضامن استقلال، عمدتاً قدرت مادی و هنجارهای حقوقی بین‌المللی است.

اما خوانش اسلامی با نگاهی سیستمی و چندلایه به استقلال می‌نگرد. در این منظومه، نخستین و بنیادی‌ترین بُعد، استقلال فکری و فرهنگی یا استقلال مکتبی است. متفکرانی مانند شهید مطهری و شهید صدر بر این باور بودند که بدون دستیابی به خودبنیادی فکری و خروج از چارچوب تقلیدی فرهنگ و تمدن غرب، دیگر اشکال استقلال، شکننده و وابسته باقی خواهند ماند (مطهری، ۱۳۸۷، ۲۴: ۴۴؛ صدر، ۱۳۹۳، ۱: ۱۴). استقلال اقتصادی، علمی و فناورانه به عنوان ستون فقرات توانمندی عینی جامعه تلقی می‌شود. سازوکار اصلی تحقق این استقلال جامع در اراده توحیدی، تکلیف شرعی خودکفایی و روحیه جهادی یک ملت ریشه دارد. آیت‌الله جوادی آملی، استقلال را لازمه خلافت الهی انسان و برگرفته از کرامت ذاتی او می‌داند (جوادی آملی، ۱۳۷۸، ۳: ۲۰۸). خودکفایی در این نگاه، یک تکلیف الهی و

سازوکار بنیادین برای تحقق استقلال تمدنی، به منظور حفظ عزت و نفی ذلت در برابر مستکبران شمرده می‌شود (امام خمینی، ۱۳۷۸، ۱۰: ۴۴۳-۴۴۴).

بررسی تطبیقی این سه محور اساسی، بیانگر وجود دو پروژه فکری و در نتیجه دو الگوی متمایز از استقلال است. الگوی غربی، استقلال را به عنوان حق خودبنیاد و عرفی دولت-ملت تعریف می‌کند که غایت آن تأمین منافع در نظم موجود است و از طریق انطباق و مدیریت در چارچوب همان نظم و با تکیه بر قدرت مادی و حقوقی محقق می‌شود. در مقابل، الگوی اسلامی، استقلال را تکلیف امانی و الهی امت یا تمدن اسلامی می‌داند که غایت آن اقامه دین و تحقق عدالت در راستای تغییر نظم موجود و تحقق نظم مطلوب است و مستلزم مقاومت فعال، ارائه الگوی بدیل و تکیه بر اراده توحیدی و خوداتکایی درونی است. این تقابل، بازتاب دهنده تعارض در مبانی انسان‌شناختی، معرفت‌شناختی و غایت‌شناختی دو تمدن است. درک این تقابل، کلید فهم بسیاری از تنش‌های جهان معاصر در عرصه حاکمیت، توسعه و نظم بین‌الملل محسوب می‌شود.

۳. سه ستون استقلال: معماری فکری غرب برای حاکمیت دولتها

استقلال دولتها مفهومی است که ریشه‌های آن به دوران صلح وستفاليا در سال ۱۶۴۸ بازمی‌گردد، زمانی که اساس نظام بین‌الملل بر حق آزادی دولتها در تعیین سرنوشت خود بدون مداخله خارجی بنا نهاده شد (Carnegie & Carson, 2020: 66). در آغاز، استقلال به صورت مفهومی مطلق مطرح بود و دولتها موظف بودند سیاست‌های خارجی خود را با اتکا به اراده خود دنبال کنند. این استقلال مطلق، اساس شکل‌گیری هویت دولت مدرن و ادعای حاکمیت به عنوان پایه مناسبات بین‌الدولی در نظر گرفته می‌شود (Schuett & Stirk, 2015: 1). با گذشت زمان و در پی پیچیده‌تر شدن روابط اقتصادی و افزایش وابستگی متقابل میان دولتها، مفهوم استقلال دچار تحول شد و ماهیتی نسبی به خود گرفت (Carnegie & Carson, 2020: 69-73).

این روند تحولی نشان می‌دهد که استقلال در دنیای امروز نه به معنای یک حق مطلق بلکه به عنوان الزام تمدنی و سیاسی برای حفظ هویت، منافع ملی و جلوگیری از سلطه‌گری دیگران تبیین می‌شود. متون فلسفه تاریخ و اندیشه سیاسی غرب تأکید دارند که استقلال دولتها، علاوه بر حق سیاسی، یک وظیفه بنیادین در مقابل تهدیدهای خارجی و لازمه تعامل سیاسی در نظام بین‌الملل است (Yurdusev, 2003: 25). همچنین، شخصیت قانونی دولت به عنوان بازیگری مستقل، اهمیت استقلال را در تعیین حقوق و مسئولیت‌های دولتها برجسته می‌سازد (Schuett & Stirk, 2015: 81).

اگرچه سنت فکری غرب در باب حاکمیت، استقلال و روابط بین‌الملل شامل مکاتب گوناگون و گاه متعارضی است -از واقع‌گرایی کلاسیک تا لیبرالیسم، سازه‌انگاری و خوانش‌های پسااستعماری- اما تمرکز این مقاله بر گفتمان مسلطی است که در نظم حقوقی-سیاسی بین‌المللی پساوستفاليا تبلور یافته و مبانی مشترکی مانند حاکمیت ملی، حق تعیین سرنوشت و کارآمدی راهبردی را به عنوان ستون‌های استقلال دولت مفروض می‌گیرد. این گفتمان، اگرچه در درون خود دچار تحولات و مناقشات نظری بوده، اما در

سطح هنجارهای بین‌المللی و رویه‌های دیپلماتیک، صورتبندی نسبتاً یکپارچه‌ای یافته است که موضوع نقد و ارزیابی تطبیقی این مقاله قرار می‌گیرد. با توجه به این پیشینه، مبانی گوناگون و چندوجهی‌ای برای استقلال دولت‌ها در گفتمان غربی شکل گرفته است:

۳-۱. حاکمیت به مثابه بنیان حقوقی استقلال

در اندیشه سیاسی غرب، حاکمیت ملی به عنوان دلیل بنیادین و توجیه‌گر اصلی ضرورت استقلال دولت‌ها در عرصه بین‌الملل ارائه گردیده است. تکوین این ایده، محصول گذار تاریخی از پارادایم حاکمیت الهی در قرون وسطی به سوی حاکمیت ملی بود. این گذار با رویدادهایی نمادین و سپس صورتبندی نظری حقوقدانان فرانسوی که حاکمیت را به عنوان قدرت مطلق در داخل قلمرو و استقلال در برابر خارج تعریف کردند، به ثبوت رسید. (Sarakutsa, 2010: 4) بر این اساس، ضرورت استقلال بر اساس اصل حاکمیت ملی در سه قالب استدلالی صورت بندی شده است:

نخست، استدلال مفهوم‌شناختی مبتنی بر ذات غیرقابل تقسیم حاکمیت است که به صورت منطقی، هرگونه دخالت خارجی را نفی می‌کند. حقوقدانان فرانسوی قرن شانزدهم نیز این رابطه ذاتی را هنگام تعریف حاکمیت به عنوان قدرت مطلق در داخل قلمرو و استقلال در برابر خارج مورد تأکید قرار دادند. (Sarakutsa, 2010: 4). بنابراین، استقلال شرط امکان تحقق عملی حاکمیت در صحنه بین‌الملل است.

دوم، استدلال کارکردی-امنیتی است که ریشه در اندیشه توماس هابز دارد و غایت حاکمیت مطلق را تأمین امنیت می‌داند. برای ایفای این وظیفه، حاکم باید قدرت نهایی تصمیم‌گیری را بدون مداخله مرجعی بالاتر در اختیار داشته باشد (Schmitt, 2006: xii, 47-48). این منطق، برای مقابله با دشمن خارجی، اقتدار متمرکز و مستقل را ضروری می‌داند.

سوم، استدلال هنجاری است که در آن حاکمیت ملی، مبتنی بر ایده ناسیونالیسم و به عنوان تجلی حق یک ملت برای تعیین سرنوشت خویش فهمیده می‌شود. تحقق این حق در عرصه بین‌الملل، مستلزم به رسمیت شناخته شدن استقلال سیاسی آن واحد است (Pusterla, 2016: 56).

چهارم، استدلال هویتی-تمدنی که بر تحول مفهوم حاکمیت در عصر مدرن تأکید دارد. در این خوانش، حاکمیت ملی صرفاً به ابعاد سرزمینی و حقوقی محدود نمی‌شود، بلکه متضمن مسئولیت حفاظت از هویت فرهنگی و شیوه زندگی متمایز یک ملت نیز می‌گردد. از این منظر، استقلال سیاسی کارکردی حیاتی به عنوان سپری دفاعی برای پاسداری از این حریم معنایی در برابر پروژه‌های همگون‌ساز و سلطه‌گرایانه قدرت‌های مسلط جهانی ایفا می‌کند (Katzstein, 1996: 33-35; Yurdusev, 2003: 47). هنگامی که تهدید، ماهیتی فرهنگی-تمدنی به خود می‌گیرد، توانایی دولت برای مقاومت مستقل در عرصه بین‌الملل، به شرط ضروری بقای هویتی آن ملت تبدیل می‌شود.

آنچه از تقاطع چهار استدلال مفهوم‌شناختی، کارکردی، هنجاری و هویتی-تمدنی پدید می‌آید، تصویری قانع‌کننده از حاکمیت ملی به مثابه سنگ بنای ناگزیر استقلال است. منطق درونی مفهوم حاکمیت، مرزی محکم در برابر دخالت بیگانه ترسیم می‌کند؛ زیرا اقتدار نهایی و تقسیم‌ناپذیر، ماهیتاً با پذیرش

فرمانبری از بیرون ناسازگار است. این اقتدار نظری برای تحقق غایت عینی خود - یعنی تأمین امنیت و نظم داخلی - ناچار است در مواجهه با تهدیدات خارجی، توان تصمیم‌گیری و اقدام آزادانه داشته باشد. سرانجام، حاکمیت هنگامی به معنای واقعی کلمه محقق می‌شود که تجلی‌بخش اراده یک ملت برای تعیین سرنوشت خویش باشد. این اراده جمعی، تنها در فضایی عاری از تحمیل و سلطه خارجی قادر به شکوفایی است. بنابراین، استقلال چارچوب وجودی لازم برای زنده‌نگاه داشتن نفس حاکمیت است.

۳-۱-۱. خوانش فلسفه سیاسی اسلامی معاصر از مبنای حاکمیت ملی

ارزیابی فلسفه سیاسی اسلامی معاصر از مفهوم «حاکمیت ملی» مسیری سه‌گانه را طی می‌کند: پذیرش اصل به عنوان حق عرفی، ارتقای مبنا به حاکمیت الهی، و تعریف نسبت نوین بین حاکمیت الهی و مردمی. فلسفه سیاسی اسلامی معاصر در گام نخست، اصل «حاکمیت ملی» را نه به مثابه حق خودبنیاد برآمده از فردگرایی سکولار، بلکه به عنوان یک حق عرفی مبتنی بر خرد جمعی و بنیادی برای استقلال و نفی سلطه خارجی می‌پذیرد. متفکران اسلامی با تمایز نهادن بین ساحت روابط انسان با خدا و ساحت روابط انسان‌ها با یکدیگر، قلمرو این اصل را مشخص می‌کنند. آیت‌الله مصباح یزدی تصریح می‌کند که اصل حاکمیت ملی در حقوق بین‌الملل به معنای استقلال هر ملت در برابر ملت دیگر و حاکمیت آن بر سرنوشت خویش است. وی تأکید می‌کند که این اصل ناظر به روابط انسان‌ها با یکدیگر است و هیچ‌گاه در مقام نفی رابطه انسان با خدا و حق حاکمیت الهی بر نمی‌آید (مصباح یزدی، ۱۳۹۱: ۲۲۰-۲۲۲). این پذیرش، ضرورت استقلال سیاسی برای تحقق این حق عرفی را تأیید می‌کند.

اما اساسی‌ترین تحولی که فلسفه سیاسی اسلامی معاصر در این مبنا ایجاد می‌کند، ارتقای مبنای استقلال از حاکمیت ملی به حاکمیت الهی است. در این نگاه، حاکمیت ملی نه به عنوان منبع نهایی حق، بلکه به عنوان مجری و نماینده حاکمیت الهی فهمیده می‌شود. این گذار، استقلال را از یک مفهوم عرفی و قراردادی به یک فریضه و امانت الهی ارتقا می‌دهد. آیت‌الله جوادی آملی با ارائه نظریه خلافت الهی انسان، استقلال را لازمه ذاتی این مقام می‌داند که ریشه در کرامت ذاتی انسان دارد، نه در قدرت مادی (جوادی آملی ۱۳۷۸، ۳: ۲۰۸). این تحول بنیادین، سه تغییر ایجاد می‌کند: تغییر مبنا از قدرت به کرامت ذاتی انسان، تغییر ماهیت از یک حق به یک تکلیف و امانت الهی، و تغییر غایت از تأمین منافع ملی صرف، به ایجاد جامعه‌ای توحیدی برای تحقق عدالت. در این چارچوب، استقلال و تمامیت ارضی یک ملت، در زمره حق الله قرار می‌گیرد؛ حقی که پایه‌ای الهی دارد و هیچ حکومتی مجاز به فروش یا مصالحه بر سر آن نیست (جوادی آملی، ۱۳۹۱: ۱۱۴).

نگاه نهایی فلسفه سیاسی اسلامی معاصر این است که استقلال واقعی، بستر ضروری برای ساختن جامعه‌ای مبتنی بر کرامت ذاتی انسان و تحقق آرمان‌های توحیدی در عرصه حیات جمعی به شمار می‌رود. این خوانش، ضرورت استقلال را بر پایه‌ای متعالی و تغییرناپذیر بنا می‌نهد.

۳-۲. حق تعیین سرنوشت ملی: مشروعیت بخش مردمی به استقلال

در منظومه فکری متفکران غربی، اصل حق تعیین سرنوشت ملی به مثابه محکم‌ترین ستون استدلالی برای توجیه ضرورت خودمختاری و استقلال عمل کشورها در نظام بین‌الملل قلمداد شده است. خاستگاه این اصل را می‌توان در تحولات فکری رنسانس و عصر روشنگری جستجو کرد که طی آن، منبع مشروعیت قدرت از حق الهی پادشاهان به اراده و رضایت مردم انتقال یافت. صورت بندی نظری این ایده در آثار اندیشمندانی چون مارسیلیوس پادوایی آغاز شد که قدرت دولت را متعلق به مردم می‌دانست (Arseni & Pozneacova, 2021: 3) و سپس در نظریه قرارداد اجتماعی به بلوغ رسید. این گذار تاریخی، بنیان حکومت‌های پادشاهی مطلقه را متزلزل ساخت و دولت را به نماینده‌ای تبدیل کرد که اقتدارش از ملت نشأت می‌گیرد. در این پارادایم جدید، استقلال دولت در سیاست خارجی تضمین عملی حق یک ملت برای حکومت بر خویشتن است. این ضرورت در سه استدلال اصلی ریشه دارد:

اول، استدلال مشروعیت داخلی: هنگامی که مشروعیت دولت به رضایت مردم مشروط شد، ماهیت دولت به نماینده اراده ملی تغییر می‌یابد. اگر مردم منبع اقتدار هستند، پس نهاد نماینده آنان باید توانایی اعمال این اراده را -بدون تحمیل اراده بیگانه- داشته باشد. هرگونه مداخله خارجی، نقض حق بنیادین مردم برای تعیین سرنوشت خویش است (Pusterla, 2016: 95). بنابراین، استقلال خارجی دولت، شرط ضروری برای تحقق عملی حاکمیت مردمی در داخل است.

دوم، استدلال حقوقی-بین‌المللی: بر اساس اصل رضایت حاکمان، تعهدات یک دولت در صحنه جهانی تنها در صورتی معتبر است که با رضایت آزادانه آن دولت صورت پذیرد. این اصل، اراده مستقل دولت را به عنوان بنیاد نظم حقوقی بین‌الملل به رسمیت می‌شناسد (Boyle, 1999: 14-15). پذیرش این اصل در حقوق بین‌الملل، به معنای پذیرش ضرورت استقلال دولت‌ها به عنوان پیش‌فرضی اجتناب‌ناپذیر است.

سوم، استدلال هنجاری-اخلاقی که به وضوح در آرای جان استوارت میل قابل ردیابی است، بر این مبنا استوار است که حکومت بر خود نه تنها یک حق، بلکه مدرسه عملی بلوغ سیاسی یک ملت است. میل استدلال می‌کند که حکومت انتخابی به مردم امکان می‌دهد تا از طریق مشارکت در سرنوشت خود، مسئولیت‌پذیری و شایستگی‌های مدنی را فراگیرند (میل، ۱۳۸۹: ۱۴۴-۱۴۵). به باور وی، تنها در سایه فردیت خود به عنوان قدرتی مستقل در میان ملل جهان است که یک جامعه می‌تواند نهادهای آزاد خود را حفظ و توسعه دهد (میل، ۱۳۸۹: ۳۱۵). از این منظر، استقلال در سیاست خارجی، پیش‌شرط ضروری برای رشد معنوی و سیاسی یک ملت و تضمین‌کننده امکان شکوفایی آن در بلندمدت است.

در گفتمان غربی، حق تعیین سرنوشت ملی، پلی استوار بین حاکمیت مردمی داخلی و استقلال بین‌المللی بنا می‌کند. این حق، مشروعیت دولت را به رضایت شهروندان گره می‌زند و این رضایت تنها زمانی تحقق می‌یابد که دولت نماینده‌ای واقعی از اراده ملی باشد. استقلال در عرصه جهانی، تضمین عملی این نمایندگی است. از منظری حقوقی، کل نظام تعهدات بین‌المللی بر پایه اصل رضایت دولت‌های مستقل استوار است. در نهایت، از منظر اخلاقی، استقلال شرط لازم برای بلوغ و شکوفایی یک ملت است. جامعه وابسته، فرصت یادگیری از تجربیات خود و پرورش ظرفیت‌های مدیریت جمعی خویش را از دست می‌دهد. بنابراین، حق تعیین سرنوشت در تمامی این سطوح، استقلال را به عنوان یک پیش‌شرط ضروری برای تحقق خودمختاری واقعی یک ملت مطرح می‌سازد.

۳-۲-۱. خوانش فلسفه سیاسی اسلامی معاصر از مبنای حق تعیین سرنوشت ملی

اگر در گفتمان غربی، حق تعیین سرنوشت به عنوان سرچشمه خودبنیاد مشروعیت و استقلال دولت‌ها قلمداد می‌شود، فلسفه سیاسی اسلامی معاصر با پذیرش کلیت این اصل در عرصه روابط بین‌الملل، در عمق، معماری مفهومی آن را دگرگون می‌سازد. این ارزیابی، نه بار این حق، که با تعمیق مبنا، تعالی غایت و تصحیح سازوکار آن، استقلال را در منظومه‌ای توحیدی بازمی‌نشانند که در آن، اراده ملت‌ها در طول اراده الهی و در خدمت اقامه دین معنا می‌یابد.

فلسفه سیاسی اسلامی معاصر اگرچه اصل حق تعیین سرنوشت ملت‌ها را به عنوان یک هنجار مسلم در روابط بین‌الملل می‌پذیرد، اما تمایزی بنیادین در خاستگاه این حق قائل می‌شود: در پارادایم غربی، این حق سرچشمه‌ای ذاتی و ناشی از اراده خودبنیاد بشری دارد، حال آنکه از منظر اسلامی، این حق، یک امانت و مسئولیت الهی است که خداوند به ملت‌ها واگذار کرده است. این پذیرش، نافی هرگونه حق قیومیت و سلطه یک ملت بر ملت دیگر است (خامنه‌ای، ۱۳۷۹/۰۱/۰۱: مصباح یزدی، ۱۳۹۱: ۲۲۰). به بیان دیگر، ملت‌ها دارنده حق هستند، اما در مقام مسئول در برابر خداوند، نه در مقام مالک مطلق (مصباح یزدی، ۱۳۹۴: ۳۳۵). این تغییر زاویه، استقلال را از یک امتیاز خودمشروعیت‌بخش، به یک تکلیف الهی ارتقا می‌دهد.

در سطحی عمیق‌تر، نقد انسان‌شناختی فلسفه سیاسی معاصر متوجه مبانی لیبرال حق تعیین سرنوشت است. در حالی که گفتمان غربی بر فرد خودمختار به عنوان منبع حق تأکید می‌کند، اسلام، انسان را موجودی فطرت‌محور می‌داند که در گوهر وجودش طلب عبودیت نهفته است. این مبنا مستقیماً به سطح کلان‌تر یعنی ملت تسری می‌یابد. یک ملت زمانی می‌تواند ادعای استقلال واقعی کند که پیشتر، استقلال وجودی خویش را از غیر خدا تحقق بخشیده باشد. آیاتی که نفی هرگونه سلطه‌پذیری از طاغوت را بیان می‌کنند، در حقیقت، استقلال سیاسی ملت‌ها را بر پایه استقلال معنوی آنان از غیرخدا بنا می‌نهند (مصباح یزدی، ۱۳۸۸، ۳: ۴۰۶-۴۰۷). در این گذار از فرد به ملت، اندیشه اسلامی بر وجود یک حقیقت نوعی و روح جمعی برای جامعه تأکید دارد که اجزاء در پرتو آن هویت و معنا می‌یابند (مطهری، ۱۳۸۷، ۲: ۳۳۷-۳۳۹). این نگاه، چارچوب جامعه‌شناختی مبنا را دگرگون می‌سازد؛ بر این اساس، حق تعیین سرنوشت از این منظر، نه حق افراد برای تشکیل یک دولت قراردادی، که حق امت به عنوان یک کل هویت‌مند برای تحقق اراده جمعی خویش در چارچوب رسالت دینی واحدش است.

در نهایت، فلسفه سیاسی معاصر گذار از حق مطلق به مسئولیت در چارچوب شریعت را صورت‌بندی می‌کند. تحلیل مبانی دینی نشان می‌دهد که حق تعیین سرنوشت به عنوان مبنای استقلال، تنها زمانی اعتبار می‌یابد که از حاکمیت مطلق به مسئولیتی در چارچوب شریعت تبدیل گردد. در این نگاه، آنچه به ملت‌ها واگذار می‌شود، نه حق قانونگذاری مطلق، بلکه حق نظارت، انتخاب و مشارکت در چارچوب احکام ثابت شریعت است (مصباح یزدی، ۱۳۹۱: ۲۲۰-۲۲۲). این گذار مفهومی، ماهیت استقلال را دگرگون می‌سازد.

در جمع‌بندی نهایی، ارزیابی اسلامی از حق تعیین سرنوشت، بازتعریفی چندلایه ارائه می‌دهد که هسته آن را گذار از حق محوری سکولار به تکلیف محوری الهی تشکیل می‌دهد. این خوانش تمایزی بنیادین با دو مبنای پیشین ایجاد می‌کند. در حالی که حاکمیت ملی بر استقلال حقوقی و هویت فرهنگی بر خودمختاری معنایی تأکید دارند، حق تعیین سرنوشت بر مشروعیت بخشی مردمی استوار است. اسلام با پذیرش این جنبه در قالب نقش مردم در تعیین سرنوشت سیاسی (خامنه‌ای، ۱۳/۰۹/۱۳۷۶)، آن را از مبنای گرای سکولار جدا ساخته و در چارچوب ولایت و امانت الهی قرار می‌دهد (مصباح یزدی، ۱۳۹۱: ۲۲۰).

۳-۳. کارآمدی راهبردی در نظام وابستگی متقابل

در گفتمان غربی معاصر، توجیه عملی استقلال در تلفیقی از دو الزام صورتبندی می‌شود: ضرورت کارآمدی در تأمین منافع ملی و الزام به مدیریت فعال وابستگی‌های متقابل در شبکه جهانی. این مبنا استدلال می‌کند که استقلال، ظرفیت راهبردی ضروری برای مدیریت در ساختارهای پیچیده قدرت و تبدیل محدودیت‌های بین‌المللی به فرصت‌هایی برای حداکثرسازی امنیت، رفاه و اعتبار ملی است. ضرورت استقلال بر این پایه، در چهار استدلال کلیدی قابل ترسیم است:

نخست؛ استدلال امنیتی-بقایی: این استدلال که ریشه در واقع‌گرایی کلاسیک دارد، استقلال را معادل توان ملموس دفاع از خود و عدم تسلیم در برابر اجبار خارجی می‌داند (Klimova et al., 2015: 8-11). دولتی که نتواند از خود در برابر تهدیدات خارجی حفاظت کند، عملاً فاقد استقلال است. این منطق در دوران مدرن در قالب نظریه توازن قوا صورتبندی دقیق‌تری یافت (Yurdusev, 2003: 143).

دوم؛ استدلال خودگردانی و مشروعیت داخلی: این استدلال بر پیوند ناگسستنی بین استقلال خارجی و کارآمدی داخلی تأکید دارد. هابز بیان می‌کند که دولت برای برقراری نظم و تأمین امنیت داخلی، باید از حوزه‌ای مصون از نفوذ خارجی برخوردار باشد (Jinek, 2018: 207). یک دولت وابسته، در اجرای سیاست‌های اقتصادی، اجتماعی و امنیتی خود با موانع جدی روبرو است و نمی‌تواند منافع ملی را به طور مطلوب پیگیری کند (Grimm, 2015: 93).

سوم؛ استدلال مدیریت راهبردی: در شرایط وابستگی متقابل، استقلال به توانایی مدیریت روندهای جهانی و تبدیل محدودیت‌ها به فرصت تعریف می‌شود. گریم خاطر نشان می‌سازد که دولت‌ها برای حفظ منافع ملی و بقای خود در نظم جهانی، به نقشی مستقل و فعال نیازمندند، حتی اگر این استقلال مستلزم پذیرش محدودیت‌هایی در حاکمیت باشد (Grimm, 2015: 92-93). این استقلال، یک مؤلفه هویتی و سرمایه نمادین نیز هست. دولتی که به عنوان موجودیتی مستقل و توانمند بازنمایی می‌شود، از اعتبار و نفوذ بیشتری در عرصه بین‌الملل برخوردار است (Carnegie & Carson, 2020: 66-69).

چهارم؛ استدلال مقاومت در برابر سلطه ساختاری: این استدلال به وجه سلبی وابستگی متقابل می‌پردازد: خطر وابستگی نامتقارن و سلطه‌پذیری. در نظامی که با وابستگی متقابل مشخص می‌شود، استقلال ملی تنها پشتوانه مطمئن برای جلوگیری از تبدیل شدن به ابزار قدرت‌های مسلط است. پوسترلا هشدار می‌دهد که فشارهای ساختاری نظام جهانی، دولت‌ها را به پذیرش محدودیت‌ها و وابستگی‌ها وادار

می کند. (Pusterla, 2016: 114) در چنین شرایطی، داشتن استقلال و ظرفیت تصمیم گیری مستقل، تنها ضامن حفظ هویت ملی و توان چانه زنی در مواجهه با قدرت های بزرگتر است. بررسی این چهار استدلال نشان می دهد که در گفتمان غربی معاصر، وابستگی متقابل نه تنها از اهمیت استقلال نکاسته، بلکه بر ابعاد نوینی از ضرورت آن صحنه گذاشته است. استقلال در عصر حاضر به ظرفیت راهبردی برای پیمایش در اقیانوس متلاطم جهانی تعبیر می شود. از یک سو، بدون استقلال، دولت فاقد توان پایه برای حفظ موجودیت و تأمین امنیت و رفاه داخلی است. از سوی دیگر، همین استقلال است که به دولت امکان می دهد به جای آنکه بازیچه امواج جهانی سازی باشد، سکاندار هوشمند تعاملات خود شود؛ محدودیت ها را مدیریت کند، از فرصت ها بهره گیرد، اعتبار بیافریند و مهم تر از همه، در برابر فشارهای سلطه گرایانه ساختاری مقاومت نماید. بنابراین، استقلال شرط لازم کارآمدی در دنیای پیچیده امروز است.

۳-۳-۱. خوانش فلسفه سیاسی اسلامی معاصر از مبنای کارآمدی راهبردی

فلسفه سیاسی اسلامی معاصر، منطق تلفیق منافع ملی و مدیریت وابستگی را نه در چارچوبی خنثی، بلکه در میدان نبرد تمدنی با نظام سلطه جهانی بازخوانی می کند. از این منظر، ضرورت استقلال نه برای انطباق با شبکه موجود، بلکه برای قطع ریشه های وابستگی و تأمین مصلحت نظام اسلامی در تقابل با آن سلطه توجیه می شود. اساسی ترین نقد، متوجه ذات نظم بین المللی است که ادعای وابستگی متقابل در آن مطرح می شود:

نخستین و بنیادی ترین نقد فلسفه سیاسی اسلامی معاصر بر مبنای کارآمدی، نقد ماهیت شبکه موجود و جهانی شدن به مثابه پروژه سلطه است. متفکران اسلامی، نظام بین الملل موجود را نه عرصه ای از تعامل برابر، بلکه ساختاری دوقطبی مبتنی بر تقسیم جهان به سلطه گر و سلطه پذیر می دانند (خامنه ای، ۱۳۷۴/۰۸/۱۰). در این ساختار، ابزارهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی برای تثبیت رابطه ای نابرابر به کار گرفته می شود. بنابراین، جهانی شدن در ادبیات مسلط، به معنای تبدیل شدن به پیچ و مهره در ماشین سرمایه داری غرب تعبیر می شود که با حفظ استقلال سیاسی و اقتصادی کشورها در تناقض است (خامنه ای، ۱۳۸۸/۰۲/۲۷). ماهیت استکبار جهانی، که بر زور و قدرت نظامی-اقتصادی استوار است، نقض سیستماتیک استقلال دولت ها را قاعده ذاتی این نظام معرفی می کند (خامنه ای، ۱۳۹۴/۰۶/۱۲).

در ادامه این نقد، فلسفه معاصر ارتقای مفهومی منفعت ملی سکولار به مصلحت نظام اسلامی را مطرح می کند. در این پارادایم، آنچه به عنوان منفعت ملی، توجیه گر استقلال است، به کلی دگرگون می شود. منفعتی می تواند مبنای مشروع استقلال باشد که در چارچوب مصلحت نظام اسلام و عدالت اجتماعی تعریف شود. شهید بهشتی با بسط مفهوم استقلال به عرصه اجتماعی، استقلال واقعی را منوط به جلوگیری از استثمار انسان به دست سرمایه داری داخلی یا خارجی می داند (بهشتی، ۱۳۹۰: ۶۵). منفعتی که بر پایه استثمار یا ظلم باشد، از دیدگاه اسلامی مشروعیت ندارد.

در برابر منطق مدیریت وابستگی، اسلام گذار از قدرت مادی به قدرت توحیدی را با تأکید بر خودکفایی

به مثابه تکلیف شرعی صورتبندی می‌کند. رابطه بین نیاز به خارج و استقلال، رابطه‌ای معکوس و تعیین‌کننده ترسیم می‌شود. امام خمینی شرط اول استقلال را بی‌نیازی از غیر می‌داند و هرگونه احتیاج را اهرم فشاری برای تسلیم و سلب استقلال تصمیم‌گیری هشدار می‌دهد (امام خمینی، ۱۳۷۸، ۱۰: ۴۴۳-۴۴۴). این خودکفایی، انتخابی اقتصادی نیست، بلکه ضرورتی حیاتی برای حفظ عزت و نفی ذلت است. آیت‌الله جوادی آملی هرگونه رکون و اتکا به ظالمان را نفی کرده و استقامت در برابر بیگانه را زمینه‌ساز استقلال و ایمنی از نابودی می‌داند (جوادی آملی، ۱۳۷۸، ۳۹: ۵۲۴).

در نهایت، فلسفه سیاسی اسلامی معاصر تعامل‌گزینشی و همگرایی میان مستضعفین را به عنوان بدیل اسلامی در شبکه جهانی مطرح می‌کند. نگاه اسلامی، نفی مطلق هرگونه ارتباط بین‌المللی نیست، بلکه تمایزی دقیق بین ارتباط و همکاری سالم و وابستگی و ذلت قائل است. تعامل گسترده و ایجاد ارتباطات دوجانبه و چندجانبه با کشورهای جهان به خودی خود رد نمی‌شود، بلکه این وابستگی است که محکوم است (خامنه‌ای، ۱۳۹۵/۰۷/۲۸). شرط این تعامل، حفظ شعارها، منش و راه نظام اسلامی و پرهیز از هرگونه رابطه ذلیلانه است (خامنه‌ای، ۱۳۹۶/۰۵/۰۱). راهبرد بلندمدت‌تر، تمرکز بر همکاری‌های همه‌جانبه و همگرایی میان کشورهای مستقل و نهادهایی همچون جنبش عدم تعهد است.

با هم‌افزایی ظرفیت‌های این کشورها که دو سوم اعضای جامعه جهانی را تشکیل می‌دهند، می‌توان برای نجات جهان از ناامنی و سلطه‌گری، نقشی تاریخی ایفا کرد و در مدیریت جهانی تحول ایجاد نمود (خامنه‌ای، ۱۳۹۱/۰۶/۰۹). این نگاه، نسبی‌گرایی راهبردی را نیز می‌پذیرد، بدین معنا که ابزارهای تحقق استقلال در گذر زمان و به مقتضای شرایط قابل تغییر است، در حالی که هدف مقدس که همان کسب استقلال و عزت است، ثابت باقی می‌ماند (سبحانی تبریزی، ۱۳۷۶: ۳۸۳-۳۸۴).

فلسفه سیاسی اسلامی معاصر اساس نگاه غربی به کارآمدی در نظام وابستگی متقابل را به چالش می‌کشند. آنان وابستگی متقابل در نظم کنونی جهانی را شکلی پوشیده از سلطه و وابستگی یک‌سویه می‌دانند. در برابر، راهبرد اسلام را نه مدیریت این وابستگی، بلکه قطع ریشه‌های آن از طریق خودکفایی همه‌جانبه و تعامل هدفمند و با عزت با جهان معرفی می‌کنند. از این منظر، منفعت ملی به مصلحت نظام اسلامی ارتقا می‌یابد و استقلال واقعی، پیش‌نیاز هرگونه تعامل سودمند و عادلانه در صحنه بین‌الملل است.

نتیجه‌گیری

به کمک مطالعه تطبیقی، این مقاله نشان می‌دهد که دو خوانش متمایز از مفهوم استقلال در سیاست خارجی قابل ردیابی و بررسی است. در گفتمان غربی، استقلال حول سه ستون مفهومی بنیادین شکل می‌گیرد: حاکمیت ملی به عنوان سنگ بنای حقوقی-سیاسی و حافظ هویت جمعی؛ حق تعیین سرنوشت به عنوان منبع مشروعیت‌بخش مردمی؛ و کارآمدی راهبردی در نظام وابستگی متقابل به عنوان توجیه عملی و واقع‌گرایانه. این ستون‌ها در مجموع الگویی عرفی، اومانستی و عقلانی ارائه می‌دهند که غایت نهایی آن، حفظ و تقویت دولت-ملت در نظم موجود بین‌المللی است. در برابر این الگو، خوانش اسلامی با

انجام یک دگرگونی بنیادین در هر یک از این مبانی، طرحی کاملاً متفاوت ارائه می‌دهد. در این منظومه، حاکمیت ملی در ذیل حاکمیت الهی و به مثابه امانتی تکلیف‌محور بازتعریف می‌شود. حق تعیین سرنوشت از حقی خودبنیاد به مسئولیتی امانی در برابر خدا تبدیل می‌شود. سرانجام، کارآمدی و منفعت نیز در چارچوب مصلحت نظام اسلامی و عدالت بازتعریف شده و وابستگی به ابزارهای مادی، جای خود را به توکل بر اراده الهی و جهاد در مسیر خودکفایی تمدنی می‌دهد.

برآیند این تقابل، شکل‌گیری دو پروژه سیاسی و تمدنی متعارض است. پروژه غربی در پی تثبیت، مدیریت یا اصلاح تدریجی نظم موجود است، در حالی که پروژه اسلامی با نفی بنیادین مشروعیت سلطه‌گرایانه این نظم، در پی ایجاد دگرگونی اساسی و استقرار نظامی مبتنی بر ارزش‌های توحیدی و عدالت‌محور است. این تفاوت ریشه در هستی‌شناسی، انسان‌شناسی و غایت‌شناسی متمایز این دو سنت دارد. در عصر کنونی، این تقابل تنها یک اختلاف نظری نیست، بلکه به شکافی ژئوپلیتیک و تمدنی تبدیل شده که رفتار بازیگران، صورتبندی ائتلاف‌ها و ماهیت تضادهای آینده نظام بین‌الملل را شکل خواهد داد. بنابراین، مطالعه استقلال در دوران حاضر، در حقیقت مطالعه میدانی نبرد پارادایمی بر سر معنای نهایی حاکمیت، مشروعیت و غایت حیات جمعی در عرصه جهانی است. مقاله حاضر، با استخراج نظام‌مند مبانی غربی و نقد بنیادین آنها از منظر فلسفه سیاسی اسلامی معاصر، گامی در راستای تدوین چارچوبی تحلیلی برای این گفتگو-تقابل تمدنی برمی‌دارد.

منابع

- امام خمینی، روح‌الله (۱۳۷۸)، صحیفه امام: مجموعه آثار امام خمینی (س)، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره).
- پلانت، ریموند (۱۳۸۰)، «ماهیت فلسفه سیاسی»، ترجمه مهدی براتعلی‌پور، قیسات، ۲۱-۲۰، ۱۲۰-۱۲۳.
- جوادی آملی، عبدالله (۱۳۷۸)، تسنیم: تفسیر قرآن کریم، تنظیم و ویرایش علی اسلامی، قم: مرکز نشر اسراء.
- جوادی آملی، عبدالله (۱۳۸۵)، سروش هدایت، تحقیق سیدمحمد صادقی، قم: مرکز نشر اسراء.
- جوادی آملی، عبدالله (۱۳۹۱)، آفاق اندیشه: سخنان و رهنمودهای آیت‌الله جوادی آملی در دیدار با شخصیت‌های جهانی و مسلمانان مقیم خارج از کشور، تنظیم و ویرایش علی اسلامی، قم: اسراء.
- خامنه‌ای، علی (بی‌تا)، لوح فشرده حدیث ولایت: مجموعه بیانات مقام معظم رهبری، قم: مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی.
- سبحانی تبریزی، جعفر (۱۳۷۶)، الهیات و معارف اسلامی: در صد و یک درس، تنظیم رضا استادی، قم: مؤسسه امام صادق علیه‌السلام.
- صدر، سید محمدباقر (۱۳۹۳)، اقتصاد ما، ترجمه سید محمد مهدی برهانی، قم: انتشارات دارالصدر.
- فارابی، ابونصر محمد بن محمد (۱۳۷۱)، کتاب التنبیه علی سبیل السعادة، تحقیق، مقدمه و تعلیقه جعفر آل‌یاسین، تهران: حکمت.

- قربانی، مهدی. (۱۳۹۷)، جستاری در ویژگی‌ها و گونه‌های فلسفه سیاسی اسلامی. معارف عقلی، ۱۳(۱)، ۱۰۳-۱۲۵.
- مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۸۶)، نگاهی گذرا به بسیج و بسیجی، تدوین و نگارش حسین ارجینی و علیرضا تاجیک، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
- مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۸۸)، مشکات: اخلاق در قرآن، تحقیق و نگارش محمدحسین اسکندری، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
- مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۹۱)، پاسخ استاد به جوانان پرسش‌گر، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
- مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۹۴)، حکیمانه‌ترین حکومت: کاوشی در نظریه ولایت فقیه، تحقیق و نگارش قاسم شبان‌نیا، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
- مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۸۵)، «فلسفه سیاست؛ مفهوم‌شناسی و روش‌شناسی»، معرفت، شماره ۲، ص ۱۱-۲۷.
- مطهری، مرتضی (۱۳۸۷)، مجموعه آثار استاد شهید مطهری، تهران: صدرا.
- میل، جان استوارت (۱۳۸۹)، حکومت انتخابی، ترجمه علی رامین، تهران: نشر نی.
- نصیرالدین طوسی، محمد بن محمد (۱۳۸۷)، اخلاق ناصری، تصحیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، تهران: خوارزمی.

References

- Arseni, A., & Pozneacova, V. (2021), The Concept of Sovereignty in the Political Philosophy – From Antiquity to the Contemporary Epoch. *Humanities and Social Science Research*, 4(3), 1–10. <https://doi.org/10.30560/hssr.v4n3p1>
- Boyle, F. A. (1999), *Foundations of world order: The legalist approach to international relations, 1898–1922*. Duke University Press.
- Carnegie, A., & Carson, A. (2020), *Secrets in global governance: Disclosure dilemmas and the challenge of international cooperation*. Cambridge University Press.
- Chatterjee, P. (1993), *The Nation and Its Fragments: Colonial and Postcolonial Histories*. Princeton University Press.
- Ghorbani, M. (2018), A survey on the characteristics and types of Islamic political philosophy. *Ma'aref-e Aghli*, *13*(1), 103-125. [in Persian]
- Grimm, D. (2015), *Sovereignty: The origin and future of a political and legal concept* (B. Cooper, Trans.). Columbia University Press.
- Imam Khomeini, R. (1999), *Sahifeh-ye Imam: Majmueh-ye Asar-e Imam Khomeini (s)*, Institute for Compilation and Publication of Imam Khomeini's Works. [in Persian]
- Javadi Amoli, A. (1999), *Tasnim: Tafsir al-Qur'an al-Karim* (A. Eslami, Ed.). Esra Publishing Center. [in Persian]
- Javadi Amoli, A. (2006), *Soroush-e Hedayat* (S. M. Sadeghi, Ed.). Esra Publishing Center. [in Persian]
- Javadi Amoli, A. (2012), *Afagh-e Andisheh: Sokhanan va Rahnamud-ha-ye Ayatollah Ja-*

- vadi Amoli dar Didar ba Shakhsiyyat-ha-ye Jahani va Mosalmanan-e Moghim-e Kharej az Keshvar (A. Eslami, Ed.), Esra. [in Persian]
- Jinek, J. (2018), The welfare state and modern sovereignty. *Politologický Časopis / Czech Journal of Political Science, 25*(3), 204–224. <https://doi.org/10.5817/PC2018-3-204>
 - Kahn, P. W. (2011), Political theology: Four new chapters on the concept of sovereignty. Columbia University Press.
 - Kalmo, H., & Skinner, Q. (Eds.), (2010), Sovereignty in fragments: The past, present and future of a contested concept. Cambridge University Press.
 - Katzenstein, P. J. (1996), The Culture of National Security: Norms and Identity in World Politics. Columbia University Press.
 - Khamenei, A. (n.d.), Hadith-e Velayat: Majmueh-ye Bayanat-e Maqam-e Moazzam-e Rahbari [Software]. Computer Research Center of Islamic Sciences. [in Persian]
 - Klimova, M., Antonów, A., & Antonów, Z. (2015), Thucydides and the roots of political realism in international relations. *Przełąd Politologiczny*, 20(2), 5–18.
 - Lake, D. A. (2009), Regional hierarchy: Authority and local international order. *Review of International Studies*, 35(1), 35–58.
 - Marsonet, M. (2017), National sovereignty vs. globalization. *Academicus International Scientific Journal*, 15, 47–57. <https://www.academicus.edu.al/nr15/Academicus-MMX-VII-15-047-057.pdf>
 - Mesbah Yazdi, M. T. (2007), Negahi Gozara be Basij va Basiji (H. Arjini & A. Tajik, Eds.), Imam Khomeini Education and Research Institute. [in Persian]
 - Mesbah Yazdi, M. T. (2009), Mishkat: Akhlaq dar Qur'an (M. H. Eskandari, Ed.), Imam Khomeini Education and Research Institute. [in Persian]
 - Mesbah Yazdi, M. T. (2012), Pasokh-e Ostad be Javanan-e Porseshgar. Imam Khomeini Education and Research Institute. [in Persian]
 - Mesbah Yazdi, M. T. (2015), Hakimaneh-tarin Hokumat: Kaveshi dar Nazariyeh-ye Velayat-e Faqih (G. Shabannia, Ed.), Imam Khomeini Education and Research Institute. [in Persian]
 - Mill, J. S. (2010), Hokumat-e Entekhabi (A. Ramin, Trans.), Ney Publishing. [in Persian]
 - Motahhari, M. (2008), Majmueh-ye Asar-e Ostad Shahid Motahhari. Sadra. [in Persian]
 - Pusterla, E. R. G. (2016), The credibility of sovereignty: The political fiction of a concept. Springer.
 - Sarakutsa, M. O. (2010), The concept and content of state sovereignty: Definition, formation, development. *Forum of Law*, 4, 784–791.
 - Schmitt, C. (2006), Political theology: Four chapters on the concept of sovereignty (G. Schwab, Trans.). University of Chicago Press.
 - Schuett, R., & Stirk, P. M. R. (Eds.). (2015), The concept of the state in international relations: Philosophy, sovereignty and cosmopolitanism. Edinburgh University Press.
 - Sobhani Tabrizi, J. (1997), Elahiyyat va Ma'aref-e Eslami: Dar Sad va Yek Dars (R. Ostadi, Ed.). Imam Sadiq Institute. [in Persian]
 - Sadr, S. M. B. (2014). Eghtesad-e Ma (S. M. M. Borhani, Trans.). Dar al-Sadr Publications. [in Persian]
 - Wæver, O. (2009). Identity, integration and foreign policy: Challenges for states in a globalizing world. *European Journal of International Relations*, 15(3), 403–421.
 - Yurdusev, A. (2003). *Philosophy of History and International Relations*. Routledge.